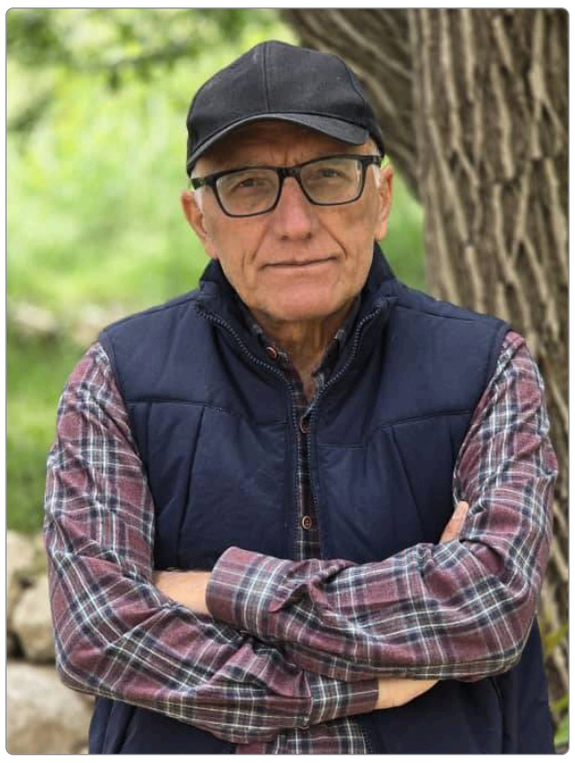
جهان داستانی مصطفی راحمی در گفت‌وگو با نسیم خلیلی

تقدس‌زدایی از آرمان‌های ایدئولوژیک





آرمان ملی- بیتا ناصر: علاقه‌مندان به ادبیات داستانی، انتخاب‌های خاص خود را در گزینش کتاب، ناشر و نویسنده دارند و همین فاکتورها که حکم برندینگ را در این بازار بازی می‌کنند، در ابعادی وسیع‌تر مارکت کتاب را می‌سازند. اما این بدان معنا نیست که خارج از این دایره، آثار داستانی ارزشمند و پرکششی تولید نمی‌شود. مثلا گاهی پیش می‌آید که یک نویسنده، خیلی دیر وارد وادی انتشار کتاب می‌شود، اما در همان اولین گام، مخاطبان خود را پیدا می‌کند. دقیقا مانند مصطفی راحمی (متولد ۱۳۳۳ شیراز) با اینکه نویسندگی را از سنین نوجوانی آغاز کرد، اما تازه در سال ۱۳۸۱ بود که اولین اثر داستانی خود را با نام «الف قامت دوست» و البته با نام مستعار منصور آذرنوش، به چاپ رساند. کتاب اول با استقبال روبه‌رو شد، دومین کتاب با نام «رفته بودم هیزم بیاورم» به بازار آمد و حالا در سومین گام، مجموعه داستان «چند داستان کوتاه» روی پیشخوان نشر ژرف است. آنچه در ادامه می‌خوانید، مصاحبه‌ی ما با نسیم خلیلی (نویسنده و پژوهشگر) درباره آخرین اثر راحمی است. خلیلی می‌گوید زیر ذره‌بین بردن ساختارها، مسائل مربوط به عدالت و ترسیم ابعاد و اثرات حبس، موضوعات مشترکی‌ست که مانند نخ تسبیح در ۹ داستان این مجموعه تنیده شده است...

◄ سومین اثر داستانی مصطفی راحمی در قالب مجموعه‌ای با عنوان «چند داستان کوتاه» و از سوی نشر ژرف در دسترس مخاطبان قرار گرفته است. در وهله‌ی نخست این اثر را در مقایسه با دیگر آثار منتشر شده از ایشان چطور دیده‌اید؟

قبل از هر چیز بسیار خوشحال و مفتخرم که دارم درباره‌ی جهان روایی یکی از بهترین داستان‌نویس‌هایی که کتاب‌هایش را خوانده‌ام و درباره‌ی هرسه کتابشان هم نوشته‌ام، حرف می‌زنم؛ خوشحالم که لایق بوده‌ام تا درباره‌ی نویسنده‌ی شریف و آزاده‌ای مثل مصطفی راحمی سخن بگویم و از این بابت از شما ممنونم. اما در پاسخ به پرسشتان به نظرم «چند داستان کوتاه» در مقایسه با دو اثر دیگر راحمی، جهان داستانی او را نه فقط ادامه می‌دهد، بلکه گسترده‌تر و چندصداتر هم می‌کند. در «رفته بودم هیزم بیاورم»، محور اصلی روایتی که راحمی نوشته است، بازنگری در تجربه‌ی مبارزه از منظر پیری و فرسودگی‌ست به این ترتیب که آرمان‌های جوانی در برابر زمان، خاطره و حق انتخاب فردی قرار می‌گیرند. در «الف قامت دوست» نیز زندان و مبارزه در روایتی شاعرانه با عشق، دوستی و امکان تداوم زندگی پیوند می‌خورند. اما «چند داستان کوتاه» به جای تمرکز بر یک مسیر روایی و عاطفی، چند زاویه‌ی متفاوت از تاریخ و تجربه‌های زیسته‌ی آدم‌ها را -باز هم البته در پیوند با حبس و زندان- کنار هم می‌گذارد. به نظر من این تنوع به مجموعه امکان می‌دهد هم جنبش‌های سیاسی ناکام را با طنزی تلخ بازنگری کند، هم سازوکار قدرت و ناکارآمدی نهادهای رسمی را نشان دهد، و هم به همدلی میان زندانیان و آسیب روانی انفرادی بپردازد، چیزهایی که از نگاهِ من تاریخ‌پژوه، وجه ارزشمندی از تاریخ اجتماعی را هم در دل خودشان دارند. به‌ویژه در داستان «هیچ‌کس»، توجه از مقاومت سیاسی به تنهایی و فرسایش هویت در حبس منتقل می‌شود و بعدی از روان‌شناسی تاریخ‌مند را در خودش بازتاب می‌دهد؛ درحالی‌که داستان «باکلیه وسایل» با همین دغدغه‌ی روان‌شناسانه، سویه‌ی انسانی و همدلانه‌ی زندان را برجسته می‌کند. بنابراین، مجموعه را می‌توان گامی به سوی روایتی متکثرتر و از نظر مضمونی گسترده‌تر دانست: راحمی همچنان به تجربه مبارزه و زندان بازمی‌گردد، اما این بار با فاصله‌ای انتقادی‌تر، طنزی تلخ‌تر و توجهی پررنگ‌تر به پیامدهای انسانی و روانی آن تجربه.

◄ این اثر شامل ۹ داستان کوتاه است.

میان داستان‌ها از نظر موضوع و معنا ارتباطی می‌بینید؟

بله، قطعا؛ اگرچه کتاب در قالب داستان‌های کوتاه مستقل روایت می‌شود، اما در لایه‌های زیرین، یک نخ تسبیح مفهومی و پیوند وثیق معنایی همه‌ی این روایت‌ها را به هم متصل می‌کند و این نقطه‌ی پیوند چیزی نیست جز بازنمود انسان در چنبره‌ی تاریخ، قدرت و پیامدهای زیستِ آرمان‌خواهانه. این ارتباط در چند محور اساسی میان داستان‌ها رفت‌وآمد می‌کند؛ یکی بازنگری انتقادی در جنبش‌های سیاسی ناکام است که گاه و بی‌گاه تکرار می‌شود. مثلا در داستان‌هایی همچون «پسران کی‌بانو»، پیوند داستان‌ها از مجرای فاصله‌گیری از اسطوره‌سازی و قهرمان‌پروری شکل می‌گیرد. راحمی از آرمان‌های دور و دراز تقدس‌زدایی می‌کند و هزینه‌ی این تب‌وتاب‌های تاریخی را روی دوش خانواده و زیست روزمره نشان می‌دهد؛ جایی که طنز تلخ تاریخی، پرده از فاصله میان وعده «رهایی زحمتکشان» و واقعیتِ «گرفتاری مبارزان» برمی‌دارد. دومین مضمون مشترک داستان‌ها را شاید بشود آسیب‌شناسی ساختار قدرت و بن‌بست عدالت دانست؛ در داستان‌هایی مثل «مثلث آبی»، زاویه‌ی نگاه از درون محافل مبارزاتی به سمت ساختار رسمی قدرت و بوروکراسی می‌چرخد. پیوند معنایی این داستان با سایر بخش‌ها در نمایش یک «بن‌بست دوگانه» است: انسان جست‌وجوگر، هم بیرون از ساختار در رسیدن به تغییر پایدار ناکام می‌ماند و هم در درون ساختار در برابر شبکه‌های درهم‌تنیده‌ی نفوذ و فساد زمین‌گیر می‌شود؛ سومین مضمون مشترک هم به نظر من در این داستان‌ها طیف متنوع تجربه‌ی حبس است از زیست جمعی تا فروپاشی فردی که شاید پررنگ‌ترین حلقه‌ی اتصال در این مجموعه هم باشد، چیزی که از آن تحت این عبارت هم می‌توان یاد کرد: تبارشناسی رنج انسان در جغرافیای زندان؛ اما راحمی زندان را تک‌بعدی نمی‌بیند، او یک طیف روان‌شناختی و انسانی خلق می‌کند: در یک سو، در داستانی چون «باکلیه وسایل»، زندان بستری برای کشف مهر، پیوندهای انسانی، مواظبت جمعی و مرهم نهادن بر رنج دیگری‌ست؛ و در سوی دیگر، در شاهکاری مانند «هیچ‌کس»، همین زندان به نهایتِ دهشت خود، یعنی انفرادی، استحاله می‌شود؛ جایی که مسأله دیگر تقابل سیاسی نیست، بلکه تقابل روان انسان با فراموشی، تنهایی، ترومای عمیق و انحلال سوژه است. بنابراین، داستان‌ها شاید از نظر مکان، لحن و تیپ‌های شخصیتی تفاوت‌هایی داشته باشند، اما همگی قطعات یک پازل واحدند: بازخوانی بی‌پیرایه و تاریخ‌نگارانه‌ی سرنوشت نسلی که میان جبر زمانه، خشونت ساختارها، و آرزوی ساختن جهانی بهتر دست‌وپا زدند.

◄ در بخش‌هایی از داستان‌ها با فضاها و روایت‌هایی روبه‌رو هستیم که به نظر می‌رسد خلق آنها از تجربیات زیستی نویسنده دور نبوده است. «چند داستان کوتاه» را تا چه اندازه در ارتباط با جامعه‌ی امروز می‌دانید؟

خب؛ من فکر می‌کنم که گرچه ریشه این روایت‌ها در تجربه زیسته نسلی از مبارزان و بازخوانی دهه‌های گذشته است، اما «چند داستان کوتاه» اتفاقاً پیوندی بسیار زنده و معاصر با جامعه امروز ما دارد؛ این حرف را به سه دلیل مشخص می‌زنم: اول اینکه جامعه امروز ما بیش از هر زمان دیگری در حال بازاندیشی در نسبتِ میان هزینه و فایده‌ی کنشگری‌ست. طنز تلخ راحمی در نقد آرمان‌گرایی‌های انتزاعی و تقدس‌زدایی از قهرمان‌سازی، دقیقاً هم‌صدای نسلی‌ست که امروز دیگر رویاهای کور را نمی‌پذیرد و حق حیات، آرامش و انتخاب فردی را مطالبه می‌کند. دوم، پرداختن به تروما و پیامدهای روانی استبداد و انزوا (مانند آنچه در داستان «هیچ‌کس» می‌بینیم). این رنج تنهایی و تلاشی که انسان برای حفظ سلامت روان و بقای هویت خویش در مواجهه با سرکوب انجام می‌دهد، برای انسان خسته و زخم‌خورده امروز هم تجربه‌ای کاملاً ملموس و معاصر است. و در نهایت، کتاب یادآوری می‌کند که تاریخ قدرت، بوروکراسی فاسد و گرفتاری انسان در چرخ‌دنده‌های ساختارها کهنه نمی‌شود؛ بنابراین داستان‌های راحمی هرچند که درباره‌ی وقایع سال‌های گذشته‌اند اما آینه‌ای انتقادی برای فهم وضعیت زیسته امروز ما هم هستند.

◄ راحمی در روایت داستان‌های این مجموعه از زبان طنز نیز بهره برده است. درباره زبان این کار و نوع روایت آن توضیح دهید؟ به نظر شما این انتخاب چه ویژگی‌ها و محدودیت‌هایی در روایت به همراه دارد؟

موضوع مهم این است که طنز راحمی طنز مفرح یا شوخی کلامی نیست، بلکه یک طنز موقعیتِ تلخ و تاریخی‌ست. راوی از فاصله‌ای امن به گذشته نگاه می‌کند تا تناقض‌های تراژیکِ زیست مبارزاتی و بن‌بست‌های ایدئولوژیک را عریان کند؛ مثل داوری کنایه‌آمیز مادر در «پسران کی‌بانو» درباره‌ی مارکسیسم و گرفتاری مبارزان؛ این موضوع در وهله‌ی اول به نویسنده این امکان را می‌دهد که تقدس‌زدایی کند درواقع طنز مانع از قهرمان‌سازی کاذب و مرثیه‌سرایی شعاری می‌شود و چهره‌ای زمینی و واقعی از انسانِ تاریخی می‌سازد از طرف دیگر زهرگزنده‌ی رنج و خشونت زندان را تعدیل می‌کند تا متن خوش‌خوان و تأمل‌برانگیز شود اما خطر بزرگ طنز تلخ در چنین مضامینی، احتمال تقلیل‌گرایی‌ست؛ درواقع اگر طنز به‌درستی مهار نشود، ممکن است فداکاری‌ها و ابعاد هولناک فاجعه یا عمق تروما را بیش از حد تلطیف یا بی‌اثر نشان دهد. با این حال، راحمی با تفکیک لحن‌ها به خوبی توانسته جلوی این آسیب را بگیرد.

◄ از نوه کی‌بانو در داستان «کی‌بانو» تا روایت «باکلیه‌ی وسایل» و... ، با شخصیت‌هایی در «چند داستان کوتاه» مواجه‌ایم که در عین حال که برآمده از جامعه و قابل‌لمس‌اند، تجربیات و شرایط متنوعی را به تصویر می‌کشند. کاراکترهای داستان‌ها و جهانی که از آن سربرآورده‌اند را چگونه دیده‌اید؟

کاراکترهای این مجموعه پیش از آنکه نمادهای سیاسی باشند، انسان‌های ملموس گوشت‌وخون‌دار با تمام ضعف‌ها، عواطف و تردیدهایشان هستند. جهانِ آنها نه یک میدان نبرد حماسی، بلکه زیستِ پرفشار تاریخ معاصر ماست؛ جایی که آرمان‌های بزرگ با واقعیت‌های خشن زندگی روزمره و زندان تلاقی می‌کنند؛ به نظر من تنوع این کاراکترها سه ساحت اساسی را می‌سازد؛ اولی جهان زیست روزمره است مثل فضای خانواده در «پسران کی‌بانو» که حقیقتِ رنج و زندگی را ورای توهمات ایدئولوژیک به تصویر می‌کشد، دومی جهان همبستگی انسانی در حبس است که در قالب شخصیت‌پردازی برخی کاراکترها از جمله آرش در داستان «باکلیه وسایل» تبلور پیدا کرده است که میان رخوت و سنگینی حبس ابد، انسانیت، مهر و امید را با دستان خود می‌سازند و سومی جهان تروما و تنهایی عریان انسانی‌ست؛ بنابراین، این کاراکترها از جهانی سربرآورده‌اند که در آن، قهرمانان تاریخی از قاب‌های ایدئولوژیک بیرون می‌آیند و به انسان‌های رنج‌کشیده‌ای بدل می‌شوند که پیش از هر چیز، در پی حفظ حق حیات و سلامت روان خود بوده‌اند.



نقدی بر «چند داستان کوتاه» از مصطفی راحمی



امین فقیری
نویسنده و منتقد

مصطفی راحمی دیر اما پر بار شروع کرد. نخستین کتاب او رمانی موثر و زیبا به نام «الف قامت دوست» بود که مورد اقبال عاشقان ادبیات داستانی قرار گرفت و به چاپ‌های بعدی رسید و پس از آن نوول «رفته بودم هیزم بیاورم» و اکنون «چند داستان کوتاه» (نشر ژرف — ۱۳۶ صفحه — ۴۰۰ هزار تومان) پیش روی ماست. هرچند که راحمی دیر شروع کرد اما خوب خواند و خوب دید و خوب شنید و حساس بود که این همه شرایط اصلی نویسنده شدن است و حاصل، داستان‌هایی است که جهان متفاوتی را برای ما معنا می‌کند. نوشته‌هایی که آدمی را به تفکر درباره چندوچون زندگی وامی‌دارد.

مجموعه حاضر شامل این ۹ داستان است. حسن این داستان‌ها یکی هم این است که هرکدام جهانی نو و بدیع را پیش روی خواننده می‌گشایند. معلوم است که نویسنده با وسواس و احاطه‌ی کامل موضوع را انتخاب کرده و این چنین گمان می‌رود که نویسنده خود در اکثر داستان‌ها نقش داشته و شاید بتوان گفت حاصل تجربه‌های زیستی او و مواجهه با جهان پیرامونی اوست. نویسنده به خاطر تجربیاتی که از جامعه و آدم‌های پیرامونی‌اش کسب کرده به نوعی میل به طنز دارد. به گمان او بیشتر آدم‌های داستان‌های او ادای زندگی را درمی‌آورند و چون از مواجهه با اصل زندگی هراس دارند افعالشان نیز طنز خالص است! و نویسنده با استادی قسمت‌هایی از زندگی آنها را زیر ذره‌بین قرار می‌دهد که رفتار و سلوکشان از سرچشمه‌ای به نام طنز مایه می‌گیرد: داستان بسیار زیبای «کی بانو» یکی از این داستان‌هاست. راوی داستان، نوه کی بانوست از تنها دخترش. ابتدا اینکه این جماعت یعنی خود کی بانو و پسرانش همه مارکسیست‌اند و فکر می‌کنند غیر از طبقه کارگر کسی دیگر حق حیات ندارد! زندان رفتن را افتخار می‌دانند اما هیچگاه از مبارزه مسالمت جویانه پا را فراتر نمی‌گذارند تا خدای نکرده با چشمان بسته جلو جوخه اعدام قرار گیرند. شخصیتی عجیب و غریب وسط حیاط باغ خانه پدربزرگ است و نویسنده کمال استادی را در معرفی ایشان به عمل آورده است. «غیر از مادرم و مادربزرگم همه خانواده نر بودند. حتی درخت توت بزرگی هم که وسط خانه باغ درندشت پدربزرگ شاخ و برگ هایش را تا پشت بام پهن کرده بود نر بود و توت نمی‌داد. اسمش را گذاشته بودند «کی توت». کی توت عضوی از خانواده بود.» (ص ۷) فقط «مشکاتی» تنها داماد خانواده و پدر راوی داستان اعتقاد داشت که «کیانی‌ها یک تخته‌شون کمه!» ماجراهای عبرت‌آموز و در حد خود شیرینی که در طول داستان می‌گذرد را باید خواند و نگارنده به خود اجازه نمی‌دهد تمام ماجرا را برای خواننده باز کند. چون هر خواننده بنا به سلیقه خود باید از این داستان زیبا بهره گیرد!

از بین داستان‌ها، سه داستان فضایی نظامی دارند. دو داستانش با نام‌های مثلث آبی و مهرآباد مستقیما در پاسگاه‌های حومه تهران می‌گذرد. چگونگی برخورد مامورین با مردم را نشان می‌دهد. البته مردمی که به خاطر فقر نقطه ضعف دارند و یا ذاتا خلافکارند. در این میان سرکار استوار رئیس پاسگاه می‌تواند از این آب گل آلود ماهی بگیرد. در مهرآباد گروهبان وظیفه‌ای به پاسگاه مهرآباد منتقل می‌شود. نویسنده سعی می‌کند زبان طنز را در داستان بکارگیرد اما به هیچ وجه قصد ندارد که کارها و مسائلی را که در پاسگاه می‌گذرد توجیه کند. بلکه خودش را قسمتی از آن جامعه‌ی کوچک به حساب می‌آورد تا در قضاوت، یک تنه به قاضی نرفته باشد. بی‌گمان قصد نویسنده جانماز آب کشیدن برای قهرمانانش نیست. بلکه آنان را نیز مهره‌ای از چرخه‌ی این فساد می‌داند.

- کاش فقط یک کافه هم بود با همان درهای دولنگه که آدم بتواند به آن تنه بزند و وارد شود و مستقیم برود جلو پیشخوان و بگوید «بریز...» و موسیقی فیلم «خوب، بد، زشت» هم پخش شود. اولش فکر می‌کردم خوب هستم. زشت که نبودم. از این مساله مطمئن بودم. اما هرگز بد نبودم، تا روزی که یکی از اهالی تپه کاجی گفت: «ما داریم با این وضع تو این بیابون زندگی می‌کنیم، آدم باید خیلی بد باشه که به این مردم هم رحم نکنه. - گفتم «منظورت چیه؟» - رک و راست گفت «منظورم اینه که تو هم مثل اون... آدم بدی هستی.» (صفحه ۸۰ — داستان مهرآباد)

نویسنده در اینجا خود به قضاوت خویش می‌نشیند و حقیقت وجودی خود را از زبان دیگری دریافت می‌کند. آدم در لجن زار تبدیل به لجن می‌شود چون در پیرامونش هرچه را که می‌بیند و بو می‌کشد بوی گند لجن است. در چنین فضایی هیچکس نمی‌تواند خودش را فریب دهد. همین فضا در «مثلث آبی» هم حکم فرماست. منتهی قهرمان داستان ما همانند داستان مهرآباد گروهبان وظیفه نیست بلکه پرسنلی از ژاندارمری است که در پاسگاه خدمت می‌کند و وظیفه‌اش بردن محکومین به دادسرا است. نویسنده یک روز از زندگی اداری این شخص را نشان می‌دهد بدون اینکه هیچ قضاوتی از خوب و بد ماجرا داشته باشد که این حسن کار اوست.

آدم با خواندن داستان «استوار هیچکس» بی‌اختیار به یاد داستان او هنری (هدیه کریسمس) و گی دومو پاسان (گردن بند) می‌افتد. چراکه آن نویسندگان دوست داشتند گره ماجرا در آخر داستان باز شود که این مساله هنوز هم طرفدار دارد اما کم رنگ شده است. امکان دارد نویسنده در هنگام نوشتن پایان‌بندی جدیدی به نظرش بیاید اما باز هم همان خاصیت گره‌گشایی را داراست. به گمان من مصطفی راحمی داستان «استوار هیچکس» را به زیبایی اجرا کرده است و خواننده را به راحتی به دنبال خود می‌کشاند و همچنانکه گفته آمد گره ماجرا در آخر باز می‌شود.

فضای چهار داستان «باکلیه وسایل»، «یک جشن شبانه»، «سرباز دل» و «هیچکس» فضای محبس است. در سرباز دل از یک خانه تیمی که بوسیله حکومت اداره می‌شده صحبت می‌شود که چگونه فردی به نام سپهر و ماندگان و فراریان را در یک خانه چند اتاقه گرد هم می‌آورد و طبق برنامه که مدعی است «روسا» آن را تنظیم کرده‌اند با آنها رفتار می‌شود. و تکیه کلامش این است که «تشکیلات فکر اینجاشو کرده». البته هیچکدام نسبت به او مشکوک نیستند. غذای آنها را طبق برنامه تشکیلات، سپهر می‌آورد. «شنبه‌ها عدس پلو با خرما، یکشنبه‌ها خورشت قیمه، دوشنبه‌ها خورشت سبزی و...» (ص ۱۰۸)

به تدریج تعداد افراد زیاد می‌شود و بعد خانه تیمی لو می‌رود. به این سطور آخر داستان توجه کنید! «روز شنبه بود. ناهار را که داخل فرستادند، عدس پلو با خرما بود. گیج مانده بودیم که چرا بازجویی و شکنجه و اعتراف‌گیری شروع نمی‌شود. اما وقتی یکشنبه آمد و ناهار خورشت قیمه بود و بعد دوشنبه خورشت قورمه سبزی، کم‌کم از گیجی درآمدیم. برنامه غذایی زندان خیلی دقیق و منظم است.» (ص ۱۱۵ — داستان سرباز دل) «یک جشن شبانه» روایتی است از درون سلولی که سه نفر در آنجا محبوسند و گذران شبانه روزی آنان که چطور روز را به شب می‌رسانند و شب را به صبح.

یکی یکی به نوبت و هرکدام چند دقیقه‌ای قدم می‌زدیم و بعد شب نشینی‌مان را آغاز می‌کردیم. تمام روز منتظر همین شب نشینی بودیم. دور هم می‌نشستیم، یک نفر چیزی تعریف می‌کرد و دو نفر دیگر سراپا گوش بودند. جز کلمه چیزی برای پذیرایی نداشتیم. (ص ۸۸-۸۹)

یکی از زیباترین و دردآلودترین داستان‌های این مجموعه داستان «هیچکس» است. نویسنده شرح می‌دهد که چگونه تنهایی انسان را به مالیخولیا گرفتار می‌کند و در این اوهام است که شخصیت داستان هیچکس فکر می‌کند دو نفر دیگر هم سلولی دارد. سطور پایانی «اطراف سلول را نگاه کردم. هیچکس نبود. تخته نرد گوشه سلول پهن بود اما هیچکس نبود. در سلول با صدای خشک و سنگینی بسته شد. خودم را انداختم روی پتوها و پاهایم را توی شکمم جمع کردم.» (ص ۱۲۲)

«باکلیه وسایل» هرگاه قصد اعدام یا تیرباران یک زندانی در میان باشد صدایش می‌کنند «با کلیه وسایل.» این جمله تاثیر مضاعفی بر بقیه زندانی‌ها دارد و این چند واژه همانند شمشیری تیز و آبدیده بر گردن هر زندانی در نوسان است. راوی داستان تقریبا سرد و گرم روزگار را چشیده است و می‌داند دنیا دست کیست و خودش را برای هر ناملایمی آماده کرده است. یک پیوند عاطفی میان او و جوانی هیجده ساله که ابد گرفته است برقرار می‌شود که بیشتر از روی دلسوزی است تا عشق ممنوع، و در حقیقت او سنگ صبور درد دلهای جوان است. اما واژه «ابد» برای جوان قابل هضم نیست چراکه تصور یک عمر در یک چهار دیواری ماندن برایش سخت است. داستان در آخر به فاجعه‌ای دلخراش می‌انجامد. به گمان نگارنده این داستان هم جزء زیباترین داستان‌های مجموعه هست.

وقتی وارد کافه می‌شوی جمشید را نمی‌بینی و نگاهت فقط به عکس‌های «ادری هیپورن» است که به در و دیوار چسبیده شده. ادری هیپورن با چوب سیگار بلند و موهای کوتاه در «صبحانه در تیفانی» ادری هیپورن نشسته زیر درخت کنار رودخانه با موهایی که از دو طرف با روبان قرمز بسته شده. در فیلم «عشق در بعدازظهر» ادری هیپورن با لباسی اشرافی که تا روی کفش پایین آمده و گردن بند گران قیمتی که به پهنای یک کف دست، گردن بلندش را چسبیده در فیلم «بانوی زیبای من» (ص ۱۲۳)

داستان «یک فنجان قهوه در سر راه اتفاق» یک حدیث نفس حزن آور است. راوی داستان همانگونه که انتظار می‌رود اول شخص مفرد است. پس حکایتی که گفته می‌آید باورپذیرتر می‌شود. رفت و آمد همیشگی در این کافه و دیدن هرروزه عکس‌های ادری هیپورن در ژست‌های مختلف نوعی دلبستگی بین قهرمان داستان و این هنر پیشه معصوم به وجود می‌آورد. داستان یک حدیث نفس است که عشق نسب به این تصویرها قسمتی از ماجرا را رقم می‌زند. زمان می‌گذرد. جمشید بدون هیچ دلیلی غیب می‌شود و قهرمان داستان ما مسائل مهم‌تری دارد که به آنها بپردازد. دو صفحه پایانی داستان دلپذیر و موثر نوشته شده. «کافه دوباره باز شده ادری هیپورن با همان اندام لاغر، چشمان درشت و دندان‌های صدفی می‌آید بالای سرم و کنار میز می‌ایستد. به صندلی خالی آن سوی میز اشاره می‌کند و می‌پرسد: «جای کسی است؟»» (ص ۱۳۴)

مصطفی راحمی داستان نویس معتبری است. نثری روان و بدون اشتباه دارد و از همه مهم‌تر موضوع‌هایی که انتخاب می‌کند همه طرفه‌اند. موفق باشد.